

نقد و بررسی پیرمرد روی پل نوشته ارنست همینگوی
میترا داور

"پیرمرد روی پل" یکی از کوتاه‌ترین داستان‌های ارنست همینگوی است. داستان فقط از یک صحنه کوتاه تشکیل شده است - مکالمه بین راوی و "پیرمرد روی پل". داستان با توصیف تعداد پناهندگانی که از جنگ داخلی اسپانیا فرار می‌کنند شروع می‌شود. در حالی که بسیاری از مردم به همراه خانواده و وسایل خود با کامیون، گاری و پیاده برای عبور از روی پل عجله دارند، پیرمرد کنار پل می‌نشیند. انبوهی از پناهندگان که زندگی آنها ویران شده است، باید از روی پل عبور کنند تا به مکان‌های امن بروند.

یک داستان ساده و بسیار کوتاه که می‌تواند تأثیرات مخرب جنگ را بر زندگی مردم بیگناه گرفتار در جنگ با قدرت به تصویر بکشد. راوی که به مأموریتی فرستاده شده است تا از روی پل عبور کند تا ببیند دشمن چقدر پیشروی کرده است، با پیرمردی هفتاد و شش ساله آشنا می‌شود. پیرمرد زادگاهش سن کارلوس را ترک کرده، او

در آنجا از حیوانات نگهداری می‌کرده است. او به راوی می‌گوید که او آخرین فردی بوده که شهر را ترک کرده است.

"پیرمرد روی پل" یک داستان جنگی نیست، اگرچه جنگ داخلی اسپانیا آشکارا جزء لاینفک داستان است اما به جای تمرکز بر خود درگیری، همینگوی توجه خود و خواننده‌اش را به مردی معطوف می‌کند که نگران حیواناتی بوده است که در زادگاهش جای گذاشته است: بز، گربه و کبوتر ... در واقع، راوی به ما اشاره می‌کند که پیرمرد سیاسی نیست: او از فاشیست‌هایی که به دنبال او می‌آیند نه حمایت می‌کند و نه مخالفت می‌کند. وابستگی روانی یا عاطفی به شهر زادگاهش و حیواناتی است که او از آن مراقبت می‌کرده است، او را در کنار پل نگه می‌دارد. "کبوتر" می‌تواند نمادی مرتبط با صلح را به ارمغان آورد، در تضاد کامل با جنگ داخلی که در اطراف پیرمرد و راوی جریان دارد و یا افرادی که پای فرار دارند و می‌گریزند و بز می‌تواند نماد مردم عادی باشد که در جنگ قربانی می‌شوند و گربه شاید نمادی از ماندگاری قشری که در هر شرایط می‌توانند خود را با محیط تطبیق دهند؛ و اما پل که اصلی‌ترین بن مایه داستان است و به نوعی می‌توان گفت که داستان را سرپا نگه می‌دارد، نمادی از گذر است، گذشتن از دو مسیر، و قهرمان داستان در هر حال؛ نمی‌تواند از این پل بگذرد؛ و محل تلاقی دو اندیشه است، راوی که می‌خواهد از این روی پل؛ پیشروی دشمن را و یا

همان فاشیست‌ها را ببیند و شخصیت محوری داستان که روی پل نمی‌تواند حرکت کند؛ او نه توان ترک محل زندگی را دارد و نه علاقه‌ای به شرکت در جنگ، فقط نگهداری از حیواناتش برای او مهم بوده که آنها را هم مجبور شده بگذارد و محل زندگی‌اش را ترک کند؛ و در عین حال شاید راوی می‌خواهد مطرح کند که در زندگی زمانی فرا خواهد رسید که فرد قادر به عبور از هر پلی که شاید بتواند زندگی‌اش را نجات بدهد نیست؛ و شاید درون مایه داستان هم همین باشد " تعلق خاطر گاه مهمتر از نجات جان است " پیرمرد ناخواسته درگیر جنگی ست که خود او هیچ نقشی در آن نداشته است. او از روی پل حرکت نمی‌کند؛ یا تعلق خاطر به زادگاهش و یا اینکه توان ندارد، و یا می‌داند آن طرف پل هم دیگر خبری نیست. عدم حرکت پیرمرد؛ در مسیری که همه در حال گذر از آن هستند؛ او را برجسته می‌کند. او مستقل از دیگران برجسته می‌شود. همچنین قابل توجه است که هیچ تغییری در موقعیت فیزیکی پیرمرد در داستان وجود ندارد. در ابتدای داستان نشسته است و در پایان داستان نیز نشسته است. در همان نقطه یک بار تلاش او برای ایستادن باعث می‌شود که مجبور شود دوباره بنشیند... اگرچه او نمی‌خواهد در جنگ شرکت کند، اما می‌داند که جنگ بخشی از وجود اوست. زندگی او در دست دیگران است. در واقع پیرمرد دیگر کنترلی بر سرنوشت خود ندارد. هر شانس که او برای

فرار از دست فاشیست‌ها دارد با عبور از پل است. به سادگی ممکن است پیرمرد بفهمد جایی که نشسته است همان جایی است که می‌میرد. پیرمرد با توجه به سن و تعهدش به ریشه‌هایش ممکن است احساس کند که چاره‌ای جز ماندن در جایی که هست ندارد. انگار پیرمرد فلج است و نمی‌تواند حرکت کند. راوی هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد تا پیرمرد را تغییر دهد.

پایان داستان نیز جالب است، زمانی که نویسنده می‌نویسد: "یکشنبه عید پاک بود... همه بخت و اقبالی که پیرمرد همیشه داشت" به بیان ساده، همینگوی «یکشنبه عید پاک» و «خوشبختی پیرمرد» را در کنار هم قرار می‌دهد تا نزدیک شدن مرگ پیرمرد را همگام با رستاخیز خدا نشان دهد. به نظر پیرمرد طعمه یک رویداد جنگی است که باید به قیمت جان‌ش در روز مقدس تمام شود.